



فیزیکدان ها

به روایت مصطفی یآوری آیین

آدم های نمایش :

پروفسور آلبرت اینشتین

پروفسور ریچارد فاینمن

پروفسور ورنر هایزنبرگ

مرجینا

مادر ملیسا

فردریک جفرسون در نقش نامزد مرجینا

پیرمرد ژاپنی بودایی

دو مرد چاق خدمتکار آسایشگاه

و با حضور افتخاری پروفسور محمود حسابی

(۱)

ظهر یک سه شنبه ی گرم و آفتابی ، در یک آسایشگاه روانی در یکی از ایالت های جنوبی ، دو دانشمند بزرگ فیزیک هسته ای در حال استراحت و گفتگو هستند. پروفیسور آلبرت اینشتین و پروفیسور ریچارد فاینمن .

مرجینا ، پرستار مخصوص آقای فاینمن در باغ بزرگ آسایشگاه به همراه نامزدش فردریک جفرسون ، در حال قدم زدن می باشد و احتمالا یادش رفته است که قرص های قبل از ناهار پروفیسور را به او بدهد. گرمای هوا بسیار آزار دهنده است و چون مادر ملیسا برای دعا به کلیسای بالایی آسایشگاه رفته است ؛ هنوز کسی ناهار نخورده است. در همین حال پروفیسور فاینمن حوصله اش سر رفته و شروع به صحبت میکند :

فاینمن : آلبرت ، چرا همیشه تو می آیی توی
اتاق من ؟

اینشتین : آخر پنجره ی اتاق تو رو به آن استخر
خواهر های روحانی باز می شود.

فاینمن : اوه ، آلبرت تو الان دیگه هفتاد سال
سن داری ، میدانی آلبرت ، من حوصله ام روی
این تخت می گیرد.بہتر است بگذاری کہ بعضی
وقتها من ہم به اتاق تو بیایم.

اینشتین : از نظر من اشکالی نداره ، اما مرجینا
خیلی سخت گیری میکنه ، فکر نکنم اون بذاره
تو بیایی پیش من .

فاینمن : اون همیشه داره با این پسره ی احمق
تو باغ قدم می زنه و لاس می زنه. تازه ماهی ۶۳
دلار هم می گیره کہ مثلا از من مراقبت کنه.

اینشتین : این پسره شاگرد خود تو نبود؟ همونی
کہ شاگرد اول دانشکده شد و بعد رفت توی
ارتش و استخدام شد؟

فاینمن : یادم نمیاد ، تو که می دونی .من از اون
دانشکده هیچی به یاد نمی آورم. اما از ارتش
چرا . زمان جنگ را هم به خوبی یادمه. اصلا
فکر کنم به همین خاطره که ما را اینجا نگه می
دارن. آلبرت تو از این که اینجا هستی راضی
هستی؟

اینشتین : زیاد هم بد نیست. لاقلا صدای غرغر
های اون دختر خاله های عوضی رو نمیشنوی.
یکسره هم این روزنامه نگار های نوپا نمیان و
ازت توی حالت های عجیب و غریب عکس
نمیگیرن.

فاینمن : ولی من دوست داشتم هنوز توی
دانشگاه تدریس میکردم ! مثل اون هایزنبرگ
نازی اشغال.

اینشتین : آره اون اشغال ، هنوز هم توی آلمان
داره توی دانشگاه ها تدریس میکنه . اون همون
اوایل جنگ دو تا شانس آورد که الان پیش ما

نیست ، یکی این که یهودی نبود ، و اون یکی هم این که نمی تونست به انگلیسی صحبت کنه. فاینمن : خب خود تو هم هنوز لهجه ی آلمانی داری!

اینشتین : من ؟ به این فصیحی دارم انگلیسی حرف می زنم . تازه فارسی و عربی را هم از محمود^۱ یاد گرفتم.

فاینمن : نه خودت متوجه نمیشی. ندیدی این روزنامه نگار ها چقدر مسخره ات می کنن. اینشتین : به جاش تمام زن هاشون دلشون میخواست که یک شب جزئی از تخت من باشن.

۱ منظور ایشان پروفیسور محمود حسابی می باشد. پروفیسور حسابی نه تنها به اینشتین عربی و فارسی آموخته است بلکه نگارنده شخصا از پسر پروفیسور شنیده است که ویولون ایرانی نیز به ایشان یاد داده است.

فاینمن : اون مال جوونی هات بود. اونوقت که معروف ترین دانشمند جهان بودی ، نه الان که حتی دولت نمیگه که تو سوی دیوونه خونه بستری شدی.

اینشتین : اینجا یه آسایشگاهه ، نه تیمارستان . به خاطر خدمات من دولت میخواهد که من الان دیگه استراحت کنم و هیچ کسی هم مزاحمم نشه. تازه خود تو هم اینجا هستی. اصلا سوی آشغال با اون نظریه های مزخرفی که در مورد جز لایتنجا داشتی باعث شدی که همه فکر کنن دیوونه هستیم.

فاینمن : منظورت همون نظریه ی بی نهایت بودن ذراته ؟^۲ اون رو که همون شاگرد خودت گفته بود. من فقط خواستم بهش کمک کرده باشم. تازه فکر نمیکنم که به خاطر این ما رو آورده باشند اینجا ، آخه خود محمود الان

توی کشورش به همین خاطر یه دانشمند معروف شده. بیشتر به خاطر سیاسی بازی های توئه . اون مقاله های احمقانه ای که در مورد سوسیالیسم مینوشتی . دولت دوست داشت بگه که تو یه یهودی کاملاً معتقد به خدا هستی ! اما تو نمیفهمیدی. راستی هنوز هم به خدا اعتقاد داری؟

۲- نظریه ی بی نهایت بودن ذرات توسط دانشمند ایرانی پروفیسور محمود حسابی ارائه شده است. این نظریه نه تنها نظریه ای فیزیکی است، بلکه دارای ابعاد بسیار عرفانی و فلسفی نیز می باشد، و به جرات می توان گفت که یکی از سازگارترین نظریه ها با فلسفه و عرفان ایرانی می باشد. البته عده ای خواسته اند بگویند که این نظریه را دیگر کسان گفته اند. اما این در حالی است که بسیاری از کارهای مهم فیزیک معاصر توسط ایشان تکمیل شده است.

اینشتین : فقط وقتایی که مادر ملیسا یادش میره

ناهار ما را بیاره !

فاینمن : تو همون موقع ها هم که اومدی ایالات

متحده یهودی نبودی؟

اینشتین : نه ، همون هایزنبرگ وقتی میخواست

جای من را بگیرد به گوش هیتلر رسونده بود

که من یهودی ام. در حالی که من فقط تا سیزده

سالگی یهودی بودم ، قبل از این که با

بزرگترین دختر خاله ام بخوابم .

فاینمن : اما من شنیده بودم که تو مسلمون هم

شدی. پس ماجرای اون نامه ای که به آقای

بروجردی نوشتی چی بود؟

اینشتین : همش دروغ بود. حرف پشت سرم

درد میارن. من نمیدونم اینا رو از کجا میگن .

اصلا همین ها باعث شدن من الان اینجا باشم .

اینها و عکاس های روزنامه های آشغالی. حتی

یکیشون اومده بود میگفت که روی یه تخته
سیاه بنویس گاج! من که هر چی فکر کردم
نفهمیدم اینو برا چی میخواد. منم بهش گفتم گاج
باباته. بعدا دیدم که دارن با عکس هام تبلیغش
هم میکنن^۳. تازه من دیگه یهودی نبودم که
بتونم به راحتی زن هام را طلاق بدم. حالا تو
میگی برم مسلمون بشم؟

فاینمن : آخه محمود می گفت مسلمون ها
مشکلی توی زن گرفتن ندارن. میتونن به صورت

۳- خوانندگان احتمالا متوجه شده اند که اینشتین دچار
نوعی آلزایمر نسبیته شده است و نمی تواند بین زمان
های گذشته ، حال و آینده تفاوتی قائل شود. و البته همان
طور گفته شد بسیاری از کارهای نیمه تمام اینشتین توسط
حسابی تکمیل شده است. به عنوان مثال همین امر خطیر
تبلیغات گاج نیز بعد از اینشتین به پروفیسور حسابی سپرده
شد.

نامحدود زن بگیرن. بدون این که حتی قبلی ها
را طلاق بدن.

اینشتین : جدی میگی؟ پس چرا به من نگفته
بود؟

فاینمن : تو انقدر دنبال امضا کردن پشت عکس
ها برای دختر های هیفده هیجده ساله بودی که
وقت نمیکردی به این چیزا فکر کنی.

اینشتین : خود تو چی فاینمن؟ تو بهش اعتقاد
داری؟

فاینمن : من هم نه ، اما این پیرمرد آسیایی اتاق
بغلی یدونه بت گوش دراز داره. وقتایی که میرم
پیشش مجبورم میکنه سجده کنم. و کلی هم
حرف های عجیب و غریب بزنم.

اینشتین : هی احمق. الان توی نیویورک به عده
از همین آسیایی ها واسه این که بذارن مردم به
همین بوداشون سجده کنن و آرامش بگیرن
کلی پول میگیرن. مردم هم دسته میرن و سجده

میکنن. شانس آوردی که این پیرمرد زرد پوست
میذاره مجانی این کار رو بکنی.
فاینمن : نه اتفاقا از من پول هم میگیره .میگه
میخواد قربانی کنه برای بوداش. اما خودم دیدم
که میره باهاش دانهیل میخره و میکشه. یه بار هم
بهم گفت که زن و بچه اش رو توی هیروشیما
از دست داده.
اینشتین : آهان هیروشیما ! فکر کنم به همین
خاطر ما الان اینجا باشیم.

(۲)

در یک یکشنبه ی گرم ، پروفیسور ورنر
هایزنبرگ که برای شرکت در سمینار سالانه ی
فیزیک به ایالات متحده آمده است ، به عیادت
دوستان قدیمی اش آمده است. هر سه در اتاق
فاینمن ، که پنجره اش رو به استخر خواهران
روحانی باز می شود جمع شده اند.

هایزنبرگ : فکر میکردم وضعیتون خیلی بدتر از
این باشه. شما که دارید حسایی خوش
میگذرونید.

فاینمن : بینم تو که از اروپا اومدی با خودت
توتون نیوردی؟ دلم لک زده برای توتون های
هلندی.

اینشتین : و من هم برای دخترانشون.
هایزنبرگ (با خنده) : اتفاقا برای شما توتون
آورده ام پروفیسور. توی چمدونم جا داده ام. اما

آلبرت جان قدشان انقدر بلند هست که توی
چمدونم جا نگیرن. حسابی شرمنده ی تو شدم.
اینشتین: تو این یکی دو تا پرستاری رو که
اینجا داریم با خودت نبر. نمیخواه دختر هلندی
توی چمدونت جاسازی کنی. خب بگو ببینم
برلین چه خبره .
هایزنبرگ: من فقط توی دانشگاه هستم، زیاد
از اوضاع بیرون خبر ندارم.
اینشتین (با عصبانیت): به دخترهای خالص
آریایی درس میدی!
هایزنبرگ (با تمسخر): آره دیگه، وقتی
موشهای کثیف رو از آلمان ریختیم بیرون،
دیگه فقط دخترهای خالص آریایی داریم.
فاینمن: من فکر نمیکردم تو نژاد پرست باشی
. کلی بر علیه هیتلر بد گفتی که .

اینشتین : این آفتاب پرست نازی زمانی که
هیتر بود سعی میکرد برایش بمب اتم بسازد و
بعد هم که شکست خوردن دانه بر ضدش میگه.
هایزنبرگ : ما خیلی زودتر از این ها میتونستیم
بمب اتم بسازیم . اما نژاد آریایی فقط به دنبال
استفاده ی صلح آمیز از انرژی هسته ای ، به
همین خاطر ما بمب نساختیم .میخواستیم با
نیروی اتمی نیروگاه های برق بسازیم که توی
زمستون مردم از سرما یخ نزنن.

اینشتین : الکی مهمل به هم نباف. تو خودت
توی دانشگاه شاگرد من بودی. من معادلات رو
به خاطر خواهرت بهت نمره ی هفده دادم و
گر نه الان هنوز داشتی بسط دوجمله ای نیوتون
میخوندی ! تو میتونستی بمب اتم بسازی؟

فاینمن : راست میگه ، شما هنوز بلد نیستید
آتش فندک رو مهار کنید. اونوقت نیروی اتم
را میخواهید مهار کنید.

هایزنبرگ : ما آریایی ها مثل شما آمریکایی ها
نبودیم که اخلاق علمی نداشته باشیم و ماجرای
هیروشیما را راه بندازیم.

اینشتین : آهان ماجرای هیروشیما . اصلا به
همون خاطر بود که ما رو انداختن توی اینجا.
فاینمن : آره یادمه. حتی به زور میخواستن بگن
که من بعد از اون ماجرا دیوونه شدم. در حالی
که هیچیم نشده بود.

اینشتین : فقط میخواستن تقصیر را از گردن
خودشون باز کنن. بعد هم اومدن یه چیزی
مطرح کردن به اسم اخلاق علمی. این همه
پزشک و آشغال دیگه که هر روز دل و روده
ی مردم رو میریزن بیرون تا خودشون یه چیزی
یاد بگیرن نیازی به اخلاق علمی ندارن. اونوقت
من و توی فیزیک دان که با یه سری چیز
انتزاعی سر و کار داریم باید اخلاق علمی داشته
باشیم.

فاینمن : تعجب من از اینجاست که ما میدونیم هسته ی اتم یه چیز کاملا انتزاعیه . اصلا ما خودمون اومدیم فرمول هاش رو بیان کردیم. بعد چه جوری ممکنه که یه چیز کاملا انتزاعی این همه آدم بکشه.

هایزنبرگ : من که این همه گفتم باید تعاریفتون را عوض کنید. هر چیزی که تعریف بشه دیگه انتزاعی نیست. تعریف کردن یعنی وارد کردن به دنیای واقعی.

در همین حال پروفیسور اینشتین زنگ بالای تختش را به صدا در می آورد و بلند فریاد میکشد :

اگه همین الان یکی نیاد و این نازی اشغال را ندازه بیرون ، خودم از پنجره پرتش میکنم وسط استخر.

هایزنبرگ : موش کثیف یهودی ، اینجا اتاق ریچارده ، من هم اومده ام که توتون هایش را

بدهم و الان هم میروم پایین با مرجینا عصرانه
بخورم . تو میتونی بروی و توی اون سوراخ
موش خودت گورت را گم کنی.

اینشتین : ببین ، الان من و ریچارد کاملاً به
عنوان دو تا آدم دیوانه شناخته میشویم و حتی
اگه من سرت را ببرم و اون مغز فندقی ات را
بخورم ، هیچ مرجع قضایی نمیتونه به من چیزی
بگه .

(در همین حال به سمت هایزنبرگ حمله ور
می شود ، فاینمن دوباره زنگ را به صدا می
آورد. دو مرد چاق که تازه آمده اند ببینند زنگ
اولی برای چه بوده است کمی تند تر وارد می
شوند و هایزنبرگ را نجات می دهند. مادر ملیسا
هم سر میرسد و دستور می دهد که پروفیسور
اینشتین را به اتاق شوک الکتریکی ببرند تا
کمی حالش بهتر شود)

(۳)

اینشتین: لعنتی ها، لاقفل پیپم را تسوی دهنم
بگذارید. آخر چرا آستین های لباسم را به هم
دوخته اید؟

مادر ملیسا: بین فرزندم، تو به کمی آرامش
روحانی احتیاج داری.

اینشتین: اون صندلی برق اصلا به من آرامش
نمیده. بگذارید بروم توی استراحتگاه خواهران
روحانی تا کاملا به آرامش برسم؛ یا حداقل
پیپم را به من بدهید.

مادر ملیسا: الکتریسیته و نور دو روح جاری در
وجود جهان است، با اتصال برق به سرت روح
جهان وارد بدنت می شود و حال و روزت را
بتر می کند.

اینشتین: من خودم اثر فوتوالکتریک را بیان
کرده ام. جایزه ی نوبل هم گرفته ام. ولی الان

اصلا نمیخواهم روی اون صندلی بنشینم. اصلا
من روح ندارم که بخواهم خوب شود.
مادر ملیسا : هر چیزی در این جهان داری روح
است. تو انقدر حالت خراب است که حتی
متوجه وجود روح نمی شوی. این نشانه ی
این است که روح زنگار گرفته است . آن
صندلی برقی زنگار های روح را باز می کند.
اینشتین : اما اون فقط روی بدنم تاثیر
میداره. اصلا خود تو تا حالا روی آن نشسته ای
؟

مادر ملیسا : اوه ، یا عیسا مسیح ، روح من
همیشه در خدمت مسیح بوده است ، حتی در
موقع خواب ، بنابراین نیازی به پاکسازی ندارد.
اینشتین : اصلا خود مسیح اون همه بدبختی
کشید که دیگه کسی بعد از اون تسوی دنیا
عذاب نکشه.

مادر ملیسا : نه فرزند ، اون به خاطر آمرزیده شدن گناهان بود. هر کسی که به مسیح ایمان بیاوره بخشوده خواهد شد. اما تو که یک یهودی متعصب هستی. برای همین باید روحت رو صیقل بدهیم ، شاید اونوقت بتوانی عظمت کار مسیح رو درک کنی.

اینشتین : شما حق ندارید با یک دانشمند این کار رو بکنید.

مادر ملیسا : دانشمند بودن تو که تاثیری روی اخلاقت و اعتقاداتت نمیگذارد. یک انسان میتواند دانشمند باشد اما نور عیسی مسیح بر دلش نتابیده باشد و میتواند یک فرد معمولی باشد اما کاملا معتقد به مسیح. (رو به همان دو مرد چاق) دیگر بیشتر از این وقت را تلف نکنید. سریعتر برق را وصل کنید. امیدوارم که روح القدس در پاکسازی روحش کمکش کند.

(۴)

فاینمن : بین آلبرت میدونم که خیلی درد داره.
اما اگه تو هم مثل من بی خیال این بشی که یه
روزی فیزیکدان بودی و بنشین پیپت را بکشی
، گاهی هم بروی به اتاق های کناری و با آن
ها خوش و بش کنی کمتر برق به کله ات
وصل میکنند.

اینشتین : خوبی اش این است که بعدش مرجینا
می آید و حسابی مشت و مالت میدهد.
فاینمن : باز که هوس نکردی دعوتش کنی به
رختخوابت ؟

اینشتین : خب هر چی فکر میکنم از اون
دخترخاله ی احمقم که بهتره .

فاینمن : بیا با هم برویم پیش این همسایه ی
آسیایی من ، بوی کندر هایش خوب است
. کمی هم پول بهش میدهیم و به جایش در
مراسم مذهبی اش شرکت میکنیم.

اینشتین : تو مطمئنی که مسلمان ها میتوانند هر

چی بخواهد زن بگیرند؟

فاینمن : ۴ تا و بعدش هم هر چی بخواهند.

اینشتین : خب اون چهار تا چه فرقی دارند؟

فاینمن : نمیدانم .اما مهم نیست . هر چی

بخواهی میتوانی.

اینشتین : توی اتاقت قلم و کاغذ داری؟

فاینمن : برای چی میخواهی؟

اینشتین : میخواهم یک نامه بنویسم به محمود !

تجریش

بهمن ۱۳۸۶